

با این قول که وقتی دیگر در میان شما نیستم  
برایم مراسم یادبود برگزار کنید مرا به ارزانی نفی  
نکنید، اکنون به من کمک کنید که شدیداً به آن  
نیاز دارم. پاسخ به اطلاعیه شهر وندان

دهلی، مارس ۱۹۳۶

ایام خاطره‌انگیز سفرهای تاگور به پایان رسیده بود. او اکنون بیش از هفتاد سال داشت، وضع  
مزاجیش مناسب نبود، و آب و هوای سخت بنگال نیز بر سلامتی او ضربه می‌زد. اما آمیزه‌ای از  
اشتیاق سفر<sup>۱</sup> - عبارتی که احتمالاً خاص را بیندیرانات وضع شده بود - و نیاز به جمع‌آوری  
وجوه برای دانشگاه ویسوا - بهاراتی<sup>۲</sup>، او را به حرکت واداشت. در ۱۹۳۲، از ایران و عراق  
دیدن کرد؛ در ۱۹۳۴ از سیلان، و در آن فاصله با گروه رقص خود، که به شانتی نیکتان وابسته بود،

1. *Wanderlust*

2. *Visva - Bharati*، تاگور برای ترویج افکار مذهبی - اخلاقی - فلسفی خود در ۱۹۱۰ مدرسه‌ای به نام  
شانتی نیکتان [= مقام آرامش و صلح] در نزدیکی کلکته تأسیس کرد، که در ۱۹۲۲ به دانشگاه تبدیل شد.

سراسر هند را دور زد. در ۱۹۳۷، که هفتاد و شش ساله بود، هنوز شوق بازگشت به غرب را داشت؛ یکی از کارگزاران تأثرتی نیویورک مایل بود که تاگور برای سخنرانی به ایالات متحد آمریکا برود.

دعوت به مسافرت به ایران از سوی رضاشاه پهلوی بود، حکمران نوگرایی که در ۱۳۰۵ شمسی / ۱۹۲۵ میلادی قدرت را قبضه کرده بود. تاگور به چندین دلیل احساس می‌کرد که باید این دعوت را بپذیرد. زبان و ادبیات فارسی، که نخست مسلمانان و سپس مغول‌های فاتح در هند رواج دادند، بخشی از میراث ادبی بنگال بود؛ شمار زیادی از کلمات بنگالی، حدود ۳/۰۰۰ واژه، ریشهٔ فارسی داشت؛ را موهون روی<sup>۱</sup>، پدر معنوی تاگور، و بزرگان دیگر هند در آن روزگار فارسی را به روانی صحبت می‌کردند. با آنکه تاگور خود فارسی نمی‌دانست، با افسانه‌ها و شاعران ایرانی، خاصه حافظ، هم از طریق ترجمه و هم از راه متون اصلی آشنایی داشت. (دبندراناث<sup>۲</sup>، پدر او، فارسی می‌دانست و حافظ را برای رابی نوجوان می‌خواند.) تاگور، بی‌تردید، به فضای زندگانی کویری<sup>۳</sup> گرایش داشت. شعرهای اولیه‌اش که در کسوت «عربی چادرنشین» ظاهر می‌شد و اشارات بعدی او به این موضوع، شیفتگی‌اش نسبت به هزار و یک شب، و ترجمه‌ای که در ۱۹۳۲ از شعر سرزمین بایر تی. اس. الیوت کرد، جملگی گواه این ادعاست. وی کنجکاو بود در باید که سنت‌های ایرانی چگونه با گرایشهای غربی سازی رضاشاه در آمیخته است. از لحاظ عملی، تاگور امیدوار بود که حکمروای ایران متقبل مخارج کرسی مطالعات ایرانی در ویسوا - بهاراتی شود که آقاخان خسیس در ۱۹۳۰ از تأمین هزینه‌های آن سرباز زده بود. (این بار، او نومید نشد.)

۲۸۸

اما مشکل این بود که در ماه آوریل، یعنی یکی از داغ‌ترین اوقات سال، چگونه می‌شد به ایران رفت. قطار و کشتی از طاقت شاعری سالخورده بیرون بودند. پس با هواپیمای پستی هلند عازم شد، از کلکته به الله‌آباد، از آنجا به جادپور و کراچی، و سپس به بندر جاسک پرواز کرد، و سرانجام در بوشهر فرود آمد. سفرش دو روز طول کشید و در تمام راه از خستگی و ناراحتی غر و غر می‌کرد. در جادپور، مهاراجهٔ آنجا که خود خلبانی ماهر بود، تاگور را در هتلی که خاص مسافران هوایی ساخته بود جا داد؛ در کراچی، با غذاهای بنگالی که خاص یک بانوی محتشم بنگالی مقیم کراچی طبخ می‌شد از تاگور پذیرایی کردند. این دومین سفر هوایی او بود، بار اول، در ۱۹۲۱، از لندن به پاریس پرواز کرده بود. «اما در آن وقت هیچ پیوندی با زمین و آب آنجا

1. Rammohun Roy

2. Debendranath

3. desert life

نداشتم. این بار، لیکن، باید از بنگال خود جدا می‌شدم، و این موضوع قلب مرا به درد می‌آورد.»  
 با این همه، به رغم «سر و صدای تحمل‌ناپذیر»، که پنبه‌ای نیز که در گوشهای خود چپانده بود  
 حریف آن نمی‌شد، از این سفر و تجربه آن لذت برد. در درون او، ستایشی نادر از تکنولوژی  
 برخاست، که البته به شیوه خاص تاگوری خود آن را بیان می‌کرد. می‌گفت، آن هواپیما به او  
 احساس فروتری می‌داد. انگار که مخلوقی ملکوتی بود، همچون ارابه آسمانی ایندرا<sup>۱</sup>، خدایی  
 که در حماسه‌ها گاهی موجوداتی فانی نظیر شاه دوشیانتا<sup>۲</sup> رخصت سواری بر آن می‌یافتند.  
 تاگور می‌گفت: «مخترعان هواپیما به عصری دیگر تعلق دارند. اگر دستاورد آنها صرفاً حاصل  
 مهارت برتر آنها بود، این اندازه تحت تأثیر قرار نمی‌گرفتم، اما هواپیما مبین نیروی شخصیت  
 برتری است — پایداری و مقاومتی شکست‌ناپذیر، شجاعتی سستی‌ناپذیر — ویژگیهایی که باید  
 به آنها مفتخر بود. به همین خاطر به آنها تعظیم می‌کنم.»

تاگور، اما، سوی تیره پرواز را نیز به سرعت دریافت. کناره‌جویی یک قاتل ازگشته خود، او را  
 بیش از غالب انسانها به هراس می‌افکند. در بغداد، با یک قاضی عسگر نیروی هوایی بریتانیا، که  
 در بمباران دهکده‌های عراقی دست داشت، ملاقات کرد. تاگور با تلخکامی چنین نوشت: «آنهايي  
 که در فنون مدرن کشتار دیگران مهارتی ندارند، در نظر آنهايي که به داشتن این فنون مفتخرند،  
 بی‌نهایت خوار و بی‌اهمیت شمرده می‌شوند.» وقتی آن کشیش نیروی هوایی از او خواست  
 پیامی بدهد، تاگور (از جمله) این را نوشت:

از همان روزهای آغازین ما، بشر همواره جایگاه ملکوت را در عرش اعلی  
 می‌پنداشت، جایی که نور از آن می‌آید، و وزش نَفَس و روح حیاتِ تمامی  
 مخلوقات این کوه خاکی از اوست. آرامش صبحگاهان او، شکوه غروب آفتاب  
 او، صدای ابدیت در سکوت نورانی او، جملگی، نسل‌های بی‌شمار بشریت را با  
 احساسی از حضور وصف‌ناشدنی ابدیت برمی‌انگیخت، و فکر آنها را از  
 دلخوشی‌های حقیر زندگی روزمره دور می‌کرد... حال اگر، در لحظه‌ای شیطانی،  
 سویی ستمکار انسان بالهای سیاه خود را بگستراند و با خوی آزمند و آدمخوار و  
 ستمگری برادرکشانه خود به آن قلمرو رؤیایی ملکوتی هجوم برد، لمن پروردگار  
 به خاطر چنین بی‌حرمتی سترگی بی‌تردید بر ما نزول می‌کند، و سرانجام پرده  
 دنیای بشری، بشریتی که پروردگار از او احساس شرمساری می‌کند، فرو می‌افتد.

۱. Indra، در دین ودایی و در آیین هندو، خدای آسمان و طوفان.

تاگور، بازیهای استعمارگران را در ایران و عراق دریافت، اما برایش جاذبه‌ای نداشت. آنچه در ایران او را تکان داد، گرمی پذیرایی‌ها و جلوه‌های با جلال هنری بود. در بوشهر، با آنکه برخلاف اروپا کسی از اشعار او چیزی نمی‌دانست، مردم او را چونان یک شاعر پذیرا شدند: «هیچ چیزی مانع نمی‌شد که مرا به کسوت آنچه خود از یک شاعر در ذهن داشتند در آورند.» در شیراز، زادگاه حافظ، هفته‌ای اقامت کرد و به زیارت آرامگاه شاعر رفت. از شیراز، او را نخست به تخت جمشید و اصفهان و سپس به تهران بردند. در آنجا بود که در مجلسی به حضار گفت که آنچه در ایران از ویرانه‌های عظیم و مسجدهای بزرگ مشاهده کرده، با حجاری‌ها و نگاره‌های آنها، مظهر «ستایش بشریت از شاعر بزرگ [حافظ] است؛ پاسخ بشر به عشقی که خدا به آن فرا می‌خواند.» در تهران، از تاگور به عنوان «بزرگترین ستاره درخشان آسمان شرق» ستایش کردند، و جشن هفتاد و چهارمین سال زندگی او را با سخا و شکوه افسانه‌ای شرق بر پا داشتند. او نیز، به سهم خود، شعری به افتخار رضاشاه پهلوی سرود.

تاگور در بغداد، پس از ملاقات با ملک فیصل، سرانجام فرصت یافت که به هیئت یک صحرائشین در آید: یک روز در چادر یک عرب بدو در صحرا بسر برد. او در دفتر خاطرات روزانه‌اش نوشت که زندگی خود او، «به مثابه پسری خام‌اندیش از بنگال» با زندگی یک رئیس قبیله بی‌سواد، «که هر لحظه در تلاش معیشت و تأمین هستی است»، به حداکثر ممکن از هم فاصله دارد. آن رئیس قبیله به او چنین گفت: «پیامبر ما گفته است که مسلمان راستین کسی است که از سخنان و کارهایش هرگز کوچکترین لطمه‌ای به برادران انسان او وارد نشود.» تاگور می‌نویسد: «دزکلمات او صدای بشریت راستین را شنیدم.» با این حال، به میزبانان گفت که پذیرایی او ناقص است؛ و برای تکمیل آن باید اجازه دهد که وی چیزی واقعی از زندگی صحرائشینان ببیند. رئیس لبخندی زد و مؤدبانه گفت: «آه، اما مطلبی وجود دارد، سارقان غارتگر ما دست روی سالخورده‌گان و فرزندان بلند نمی‌کنند. به همین دلیل، وقتی بازرگانان با کالاهای گران قیمت خود از صحرای ما می‌گذرند، خود را به هیئت فرزندان سالخورده و سرگردگان کاروان در می‌آورند.»

حاصل تراکمی تجربه سفر تاگور به ایران، پرده‌ای شعر - نقاشی، بود، رنگین و نفسانی، که در پای آن امضا شده بود: «بغداد، ۲۴ مه ۱۹۳۲». شعر، جن‌گونه، در میان هاله‌ای از دود نارنجی - قرمز، در کنار معبدی تیره و رمزآلود (شاید هم یک چراغ؟) با تاجی که چون قرص خورشید می‌درخشید نمایان بود. متن شعر، نخست به فارسی نوشته شده بود و سپس به انگلیسی:

شب به پایان رسیده است.



پیشکاه مردم شانی و عادلان  
سال اول سلطنت

● ناگور در لندن

نور چراغ را خاموش کن.  
که در گوشه تاریک خود  
دودمال شده است.

صبحی بزرگ که برای همگان است  
از شرق نمایان می شود.  
بگذار نور آن ما را بر یکدیگر آشکار کند  
ما را که بر مسیری یکتا  
به زیارت می رویم.

دیدار تاگور از سیلان در ۱۹۳۴ نیز به همین ترتیب ترکیبی زیارتی - جمع آوری پول داشت. وی پیشتر دوبار به آنجا رفته بود، در ۱۹۲۲ و ۱۹۲۸، و مجذوب میراث بودیستی آن جزیره بود، اما اکنون با گروهی از هنرآموزان شانتی نیکتان، که آموخته بودند که به تنهایی برقصند، و عروسی پراتیما<sup>۱</sup> (همسر راتیندرانات) سفر می کرد.

آنها قرار بود شاپموچان<sup>۲</sup> (رستگاری)، سرگذشت اوراویشی<sup>۳</sup>، رقص ملکوتی دربار ایندرا خدای خدایان را اجرا کنند. در اواخر دهه ۱۹۲۰ و در دهه ۱۹۳۰، تاگور چند نمایشنامه موزیکال<sup>۴</sup> نوشته بود که در کلکته محبوبیت زیاد پیدا کرده و در غرب از آنها ستایش شده بود. رقص ها مبتنی بود بر شیوه های مختلف مرسوم در هند شمالی، عمدتاً رقص مانپوری<sup>۵</sup>. (مانپوری از ایالت های هند است، واقع در میان بنگلادش و برمه). رقص «رابیندریک»<sup>۶</sup> نرم و سبک و رنگین و زنانه بود. همان طور که یکی از منتقدان معاصر بنگالی به تایید و ستایش نوشته است، نمایشنامه های موزیکال تاگور «بکلی از حالات شهوانی و نفسانی رها» بود. تمایل شخصی خود تاگور هم تا حدودی همین بود، می خواست زن آرمانی را تصویر کند؛ تا حدود زیادی پاسخی بود که تاگور به جامعه بنگالی می داد، صورتی از دختری شایسته در هیئتی که جامعه بنگال می توانست حضورش را بر صحنه رقص بپذیرد؛ تا حدود زیادی، نوعی واکنش گسترده عمومی در قبال تنزل دادن رقص به روسپی گری (دختران انگشت نمای بدن نامی که نمایش رقص هندی<sup>۷</sup> می دادند). در طول قرن ها، تا دهه ۱۹۲۰، هیچ زن هندی مگر فاحشه ها

1. Pratima

2. Shapmochan

3. Uravishi

4. dance - drama

5. Manipuri

6. «Rabindrik»

7. nautch

در حضور عامه مردم نرقصیده بود. تاگور، با نمایشنامه‌های موزیکال خود، به این وضع پایان داد. متأسفانه، به اندازه کافی پیش نرفت و از غنای رقص کلاسیک هندی، خاصه بهار تا ناتیام<sup>۱</sup> هند جنوبی، به همان اندازه‌ای که از موسیقی کلاسیک هند استفاده کرد بهره نگرفت؛ برخلاف اودای شانکار<sup>۲</sup>، پیشگام رقص مدرن هند، که نمایش‌های او، هم در هند و هم در غرب، قدرت و سرزندگی و نشاط را با رنگ و افسون در هم می‌آمیخت. نمایشنامه‌های موزیکال تاگور، ضعیف‌ترین بخش دستاوردهای هنری او بود.

با این حال، وقتی دختران زیبای بنگالی در نمایشنامه‌های موزیکال تاگور می‌رقصیدند، و او خود با آنها همراهی می‌کرد، ظرافت و زیبایی رقص‌ها همتایی نداشت. (از میان ستایشگران غربی رقص در شانتی نیکتان، (سر) اسوالد موسلی<sup>۳</sup> را می‌توان نام برد که در دهه ۱۹۳۰ از آنجا دیدن کرد.) شاپموچان در ۱۹۳۴ در کولومبو [پایتخت سیلان یا سری لانکای امروز] غوغا کرد. اس. دبلیو. آر. دی. بساندارانایکی<sup>۴</sup>، فرهیخته‌ای دانش‌آموخته آکسفورد، که بعدها نخست‌وزیر سیلان شد، توانست بلیتی برای اجرای روز تولد بودا به دست آورد و آن برنامه را در سیلان دیلی نیوز<sup>۵</sup> گزارش کرد. وی از ستایشگران تاگور نبود و انتظار هم نداشت برنامه چندان جالبی ببیند. با این همه، چنین نوشت:

پرده بالا رفت، و نخستین احساس من ستایش از صحنه و گروه‌بندی رقصان بود؛ همان سادگی و زیبایی نمایش‌های یونانی، که تاکنون فقط یونانی‌ها به آن کمال هنری دست یافته بودند. در گوشه‌ای، تاگور نشسته بود، به زیبایی پوشیده شده در ردایی زرد رنگ، گونه‌ای از شاعران و پیشگویان یونان باستان با موی و ریشی آویزان. نخستین چیزی که توجه مرا برانگیخت، زیبایی داستان خوش ترکیب و انگشتان بلند و موزون او بود: فقط یک هنرمند بزرگ می‌تواند چنین دستانی داشته باشد...

عشق و غضب و اندوه و شادی و سلحشوری - تمام هیجان‌ات انسانی - در

1. *Bharata Natyam*

2. *Uday Shankar*

3. (Sir) *Edward Mosley*

4. *S. W. R. D. Bandranaike*, رهبر حزب آزادی سیلان که در ۱۹۵۶ نخست‌وزیر شد و در ۱۹۵۹ به دست جدایی طلبان تأمیل به قتل رسید بعد از او همسرش نخست‌وزیر شد، و اکنون دختر آنها رئیس جمهور کشور است.

5. *Cylon Daily News*

نمایش جای خود را یافته بود، و با مهارتی دلپذیر و اطمینان بخش از راه موسیقی و رقص چنان انتقال می‌یافت که نمونه‌ای هنری را در سطحی والا مجسم می‌کرد...

توجه به این نکته جالب نظر است که دبلیو. ب. ییتس<sup>۱</sup>، که شاید تاگور به خاطر شناخته شده نمایشنامه‌هایش بیش از هر فرد دیگری به او مدیون است، خود مجموعه‌ای نمایشنامه در همین سبک تحت عنوان چهار نمایشنامه برای رقاصان<sup>۲</sup> منتشر کرده است. آنها زیبایی غریب خود را دارند... اما هر کسی آنها را بخواند از برتری عظیم تاگور بر او حیرت‌زده می‌شود.

باندارنایکی متذکر ستایش عمیق خود از تاگور می‌شود و می‌نویسد لحظه‌ای در جریان اجرای آواز سینی یکی از پیشخدمت‌ها از دستش رها شد و با سر و صدا بر زمین افتاد - «اما او، با آنکه از آن وضع رنج می‌برد، بی‌کوچکترین حرکتی خشک‌ش زده و مسحور صحنه بود» - و مقاله‌اش را با حمایت از این فکر به پایان می‌برد که شاگردان مدرسه را باید به شانتی نیکتان فرستاد تا موسیقی و رقص فراگیرند.

این پیوند از قبل برقرار شده بود. تاگور به دعوت ویلموت پره<sup>۳</sup>، از سیلانی‌هایی که در ۱۹۳۲ در شانتی نیکتان اقامت داشت، به کولومبو آمده بود. پره<sup>۴</sup>، نظیر سیلانی‌های دیگری مثل لئونارد المهرست<sup>۴</sup>، برانگیخته و ملهم از شانتی نیکتان به کشورش بازگشت، و موسسه‌ای برای بازسازی نواحی روستایی بنانهاد. تاگور، در سفر ۱۹۳۴ خود، مؤسسه مزبور را سری پالی<sup>۵</sup> (جایگاه فرمانروایی زیبایی) نام نهاد. این موسسه، که اکنون تحت حمایت دولت قرار دارد، هنوز به فعالیت مشغول است.

با این همه، سفر تاگور از نظر مالی فاجعه بار بود. سفرهای او در هند نیز همین حالت را داشت. به گفته خود او، «به بهای فداکردن سلامتی‌ام و بی‌اعتنایی به کارم به عنوان یک ادیب، فقط هدایایی تصادفی و اندک جمع‌آوری شد.» ویسوا - بهاراتی موجودی سخت بود و جاذبه‌ای برای هدیه دهندگان نداشت - بیشتر شبیه جانوری اسطوره‌ای بود، شبیه یک فیل سفید، تا موجودی که اصل و نسب و دودمانش را بشود بجا آورد - رابیندرانات هم از پول جمع کردن

1. W. B. Yeats

2. *Four Plays for Dancers*

3. Wilmot Perera

4. Leonard Elmhirst

5. Sri Palee





● مهانما گاندی و همسرش در ملاقات با تاگور فوریه ۱۹۴۰

نفرت داشت. نامه‌های او در دهه‌های ۱۹۲۰ و ۳۰ پُر است از ناله‌هایی رقت‌انگیز که درباره شکست‌هایش در این کار سر داده است. در ۱۹۳۵، به نهر و چنین گفت: «برایم کاری نفرت‌انگیز است - این که در کسوت مشغول کردن مردم یا در هیئت متقاضی کمک به سخاوتمندی کسانی متوسل شوم که اساساً سخاوتمند نیستند. می‌کوشم با این احساس که فداکاری می‌کنم و تاج پُر خار تحقیر را می‌پذیرم خود را تسکین دهم، و پوچی و بی‌ثمری را بی‌شکایت تحمل کنم.» پسر تاگور داستانی سرگرم‌کننده نقل می‌کرد که آن تلاش سراسر اندوه را خلاصه می‌کند. در ۱۹۳۰، در ژنو، یکی از دوستان بازرگان تاگور (که آقاخان را نیز می‌شناخت)، رابیندرانات را به یکی از ثروتمندترین مهاراجه‌های هند معرفی کرد. بر سر ناهار، گفت و گویی جذاب در گرفت - چنان جذاب که تاگور موضوع پول و کمک گرفتن را فراموش کرد. رابیندرانات این طور نوشت:

سرانجام پدر (مذهبی) متوجه حالت بی‌قراری در چهره‌های ما شد و ناگهان در مقام توصیه و اندرز به مهاراجه‌ای که عضو هیئت مذهبی‌اش بود گفت چنانچه مهاراجه به فکر دادن پولی به تاگور است، باید بداند که پولش را به میان امواج آب می‌اندازد. با شنیدن این حرف، دوستم از زیر میز لگد محکمی به من زد. مهاراجه هم ساکت ماند و بی‌آنکه قولی بدهد ما را ترک کرد.

در میانه‌های سال ۱۹۳۵، وضعیت نومیدکننده شد. فقط یک نفر بود که ظاهراً می‌توانست ویسوا - بهاراتی را نجات دهد. با اصرار سی. اف. اندروز<sup>۱</sup>، تاگور غرورش را زیر پا گذاشت و به گاندی نامه نوشت. گفت به سبب وجود برخی «کمبودها» در او، تقاضاهایش نتوانسته است «مردم را به اندازه کافی برانگیزد.» سلامتی او به سبب «مسافرت‌های دائم به نیت‌گذاری، که حاصل ناچیز و پوچی داشته است»، به مخاطره افتاده است. گاندی بلافاصله پاسخ داد: «به من تکیه کنید. با آخرین توانایی‌ام برای تهیه پول مورد نیاز خواهم کوشید... غیرقابل تصور است که شما با این سن و سال دوباره به سفرهای گدایی بروید. پول لازم باید بی‌آنکه شما گامی از شانتی نیکتان بیرون نهدید در اختیارتان قرار گیرد.» وی فقط مدتی فرصت خواست.

در مارس ۱۹۳۶، آن دو در دهلی دیدار کردند. رابیندرانات با گروه رقاصان و آوازخوانانش به دهلی رفته بود تا (آن طور که در نامه‌ای طنزآمیز برای یکی از داستانش امریکایی‌اش نوشت) «صحنهٔ طلایی را شکار کند.» سفرها و نمایش‌ها برآستی خسته‌اش کرده بود. گاندی، که



● از عکسهای نادری که تاگور لبخند بر لب دارد (۱۹۴۳)

گرفتاری‌های مالی تاگور تکانش داده بود، بازرگانی به نام جی. دی. بیرلا<sup>۱</sup> را تشویق کرد تا به طور ناشناس بدهی عقب افتاده ویسوا - بهاراتی را به مبلغ ۶۰/۰۰۰ روپیه بپردازد. (این مبلغ کمابیش معادل مبلغی بود که تاگور فقط در یک جلسه در ۱۹۰۵ برای «صندوق ملی<sup>۲</sup>» جمع‌آوری کرده بود، که تازه به ارزش واقعی روز از آن خیلی هم کمتر می‌شد. فقط همین مانده بود که تاگور به خود اجازه دهد به یک «وطن پرست» تبدیل شود!) گاندی چک را یادداشتی برای تاگور فرستاد:

آموزگار بزرگ عزیز

پروردگار به تلاش ناچیز من پاسخ داد. و پول پیوست است. حال، با اعلام تعطیل شدن دنباله برنامه، خیال عموم را راحت خواهید کرد. عمری طولانی برای شما از پروردگار متعال مسئلت دارم. با عشق

ام. ک. گاندی

روشن است که این به هیچ وجه پایان ماجرا نبود. نه فقط نیاز ویسوا - بهاراتی به پول برجای خود باقی ماند، بلکه تاگور هم از وابستگی خود به گاندی احساس تحقیر کرد. او به هیچ کس، حتی به مهاتما، اجازه نمی‌داد که «پاهایش را به زنجیر کشد» (عبارتی که تاگور در بدترین مرحله سفرش به آمریکا در ۱۹۲۰ - ۲۱ برای دخترش نوشت). این کشمکش پنهان، وقتی در فوریه ۱۹۳۷ تاگور از گاندی درخواست کرد که عضو هیئت امنای ویسوا - بهاراتی شود، به بیرون سر زد. گاندی به مناسبت کمبود وقت این دعوت را نپذیرفت، و با کمی تلخی و تندید اضافه کرد که شنیده است رابیندرانات می‌خواهد، «برخلاف قولی که در دهلی به من دادید»، به «سفری برای گدایی» به احمد آباد (ایالت زادگاه گاندی) برود. هر دو مرد قبلاً کلمه «گدایی» را بکار برده بودند، اما اکنون استفاده گاندی از آن همچون جرقه‌ای بود که به انبار باروت تصادف کند. تاگور با هیجان و عصبانیت چنین نوشت:

اجازه دهید صادق باشم... و خدمتتان بگویم که خُلق و خوی شما احتمالاً مانع [از درک] شکوه و ارزش رسالتی می‌شود که خرسندم آن را از آن خود بنامم - رسالتی که صرفاً به مشکلات اقتصادی هند، یا مذاهب فرقه‌ای آن، مربوط نمی‌شود، بلکه به فهم فرهنگ و ذهن انسانی در گسترده‌ترین معنای آن معطوف است. و وقتی این اشتیاق را احساس می‌کنم که برخی از آفرینش‌های شعری

1. G. D. Birla

2. National Fund

خویش را، که به گمانم حامل معیارهای دائمی زیبایی است، به خارج می‌فرستم. به انتظار التفات و صدقه نیستم، بلکه طالب تجلیلی سپاسمندانانه از هنرم از جانب کسانی هستم که برای این کار از حساسیت روحی کافی برخوردارند. و اگر ناچارم کمکهای دیگران را بپذیرم، مدعی‌ام که بسیار کمتر از آن تحفه نادری که به آنها بخشیده‌ام از آنها دریافت می‌کنم. از همین رو، عبارت «سفری برای گدایی» را که از خامهٔ شما جاری شده است، به مثابه توصیفی دقیق و شایسته نمی‌پذیرم.

گاندی هرگز توجه چندانی به آفرینش‌های هنری تاگور نداشت، عیناً مثل تاگور که هیچگاه برخوردار و نگرش سودگرایانه گاندی را نسبت به آموزش و پرورش بها نمی‌داد. آن دو، کمابیش در تمامی شاخه‌های حیات با یکدیگر تفاوت کلی داشتند. با این همه، چیزی دیگر آن دو انسان عظیم را بهم می‌پیوست، چیزی فراتر از وظایف میهن‌پرستانه آن زمانه، نوعی پیوند انسانی نظیر آنچه تاگور بهنگام صحبت با آن رئیس قبیلهٔ بدوی در نزدیکی بغداد احساس کرده بود. در تحلیل نهایی، همین بود که تفاوت‌های بزرگ آنها را متعالی می‌کرد و استغنا می‌بخشید. ظرف چند هفته آنها آشتی کردند؛ در اواخر سال ۱۹۳۷، گاندی مبلغی دیگر برای کمک به ویسوا - بهاراتی جمع‌آوری کرده و در ۱۹۴۰ پذیرفت که بنا به خواهش تاگور بعد از مرگ شاعر به نیازهای بنیاد او رسیدگی کند.

هر چند نامه مغرورانه تاگور به گاندی تا حدودی خودپسندانانه بود، وقتی شوق آفرینش در او زبانه می‌کشید، ناچار بود در برابرش تعظیم کند: جیبان دباتا (خدا - زندگی<sup>۱</sup>) او بود. اگر چنین نمی‌کرد، سلامتی‌اش مختل می‌شد. همین بود که راتیندرانات، پسر همیشه در رنج و تعب او را آزار می‌داد. او بود که طرح سفر به احمدآباد را که گاندی متذکر آن شد ریخته بود؛ می‌خواست برای بخشهای موسیقی و رقص ویسوا - بهاراتی پولی جمع‌آوری کند. اساساً قرار بود بدون راتیندرانات به آن سفر بردند. اما راتیندرانات با حالتی درمانده به سی. اف. اندروز گفت: «می‌دانی که او چه حالتی دارد»:

هرگاه تلاش می‌کنیم یکی از نمایشنامه‌ها یا اپراهایش را بر صحنه بریم، شروع می‌کند به سرودن آوازهایی جدید یا نوشتن نمایشنامه‌ای تازه، بر سر تمرین‌ها حاضر می‌شود، و اصرار می‌ورزد که باید با بازیگران همراهی کند. آیا کسی وجود دارد که بتواند هنرمند درونی او را سرکوب کند؟ برای ملاحظهٔ وضع

1. jiban - debata («Life - god»)

سلامتی‌اش گاهی تمرین‌ها یا اجرای نمایشنامه‌ها و جشنواره‌های فصلی را تعطیل می‌کنیم - اما نتیجه این کار برای ما فاجعه‌آمیز بوده است. هیچ چیزی بجز فضای هنر و موسیقی شادمانی نیکتان نیست که روحیه او (و سلامتی‌اش) را بهبود بخشد. آیا می‌توانیم او را از این عامل حیات بخش محروم کنیم؟ در روزنامه‌ها بی‌رحمانه مورد حمله قرار گرفته‌ام - اما ادای این توضیحات چه فایده‌ای دارد؟ چه کسی در مملکت ما زندگانی یک هنرمند را درک می‌کند؟ □



ژرویشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی

## یادآوری و خواهش مجدد

از مشترکین ارجمند سال گذشته بخارا و علاقمندان جدید خواهشمند است از راه لطف، و به منظور پشتیبانی از مجله‌ای که به زبان فارسی، فرهنگ و تحقیقات ایران‌شناسی اختصاص یافته است وجه اشتراک سالانه را قبل از پایان دی ماه پرداخت فرمایند. مجله از درآمد اشتراک می‌پاید و امیدواریم دوستان به ماندگاری آن علاقه داشته باشند.